

با مواهب خود و قدرت بی پایان قطع می شود و از ریشه ها و آلودگیهای فکری و نفسانی هر شر و فساد می روید و می جوشد. همین انسان آلوده و ناتوان و گسیخته شده از نیروهای جهان، همینکه تزکیه شد و قوای فکری و نفسانی و عملی وی برانگیخته و شکفته و به هم پیوسته گردید، از فیود و بندهای عادات و تقالید آزاد می شود و به صورت قدرت فعال و موثر درمی آید و پایه و مایه نظام زندگی و اجتماع عالی و متکامل می گردد، از این جهت که تزکیه هم پایه و اصل زندگی عالی انسانی، و هم نهایت و غایت آنست.

(ج ۳ ص ۱۲۸/۱۱)

**تَزَكِي**: اصل آن تزکی، مخاطب مضارع از باب تفاعل. از زکی: برومند، صالح، پاکیزه شد.

(ج ۳ ص ۸۷/۱۳)

**تَزَكِي**، از تزکیه: پروراندن، افزودن، زمین را پاکیزه کردن، نشنگی دادن، زکاة مال گرفتن، خود را ستودن.

(ج ۱ ص ۳۰۱/۱۷)

**تَسَامَوْا** (لا-)، فعل مضارع از سامت: خستگی، دردمندی.

(ج ۲ ص ۲۵۱/۱۷)

**تَسْبِيح**: ۱ - از صباحه - شناوری - است، شناور دریا چشم به ساحل و امید به نیروی خود دارد، با این توجه و امید خود را در برابر امواج و قدرت دریا نمی بازد و دست و پایش محکم به کار می افتد، همینکه از خود ناامید شد و در برابر قدرت دریا خود را باخت، دست و پایش مست و تسلیم امواج می گردد، پس تسبیح، از امید و اندیشه تا حرکت و عمل است. در اصطلاح پاک دانستن خداوند است از بدی و بدخواهی.

(ج ۱ ص ۱۱۶/۱۶)

شخصی در گذشته استعمال می شود، ظاهر این است که در این آیه (وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا نَقْمًا. الفجر/۱۹) الثراث همان بیان نمونه مال بدون حق و عمل است.

(ج ۱ ص ۷۷/۷)

**تَرَبُّه**: از کاری خودداری نمودن، درمکانی خود را به درنگ واداشتن. از رَبُّه: برای کسی درانتظار خیر یا شر بودن، ماندن برای الحاق به وی.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۲۳)

**تَرَدَّى**: لغزید و پرت شد، ردا در بر کرد. تفاعل از رَدَّى: چیزی را شکست، با سنگ بزد، پرت شد، هلاک گشت، بی باکی کرد.

(ج ۱ ص ۱۱۳/۱۰)

**تَرَهَّقُ** مضارع رَهَق: سبک شد، ستم و زشتی کرد، شناخت، نزدیک شد، دروغ گفت.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۵)

**تَزَكِيَّة**: ۱ - پاک نمودن و رشد دادن است.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۵)

۲ - تزکیه، که معنای آن پاک کردن از آلودگیها و کندن ریشه های اوهام و خوبیهای پست به همراه رشد و نمومی باشد، هدف و مقصد اولی قرآن است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ...».

و نخستین دعوت همه پیمبران نیز به تزکیه نفوس، و اولین خطاب موسی به فرعون: «هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكِّيَ» بوده، زیرا با آلودگی عقل و اندیشه به خرافات و اوهام، و عقاید باطل، و نفس به پلیدیهای خلقی، نور فطرت بی فروغ یا خاموش می ماند و استعدادها و مواهب انسانی تباه می شود و شخصیت و استقلال و تکیه گاه شخصی از میان می رود. اینگونه نفوس در برابر هر قدرت و پیکر و صورت موهوم هراسان و خاضع می شوند و رابطه شان

**تَسْوِیة**، از سَم (به تشدیدنون): چیزی را بالا برد، چشمه را از بالا جاری کرد. چشمه‌ای که از بالا بریزد. سنام: بالای کوهان شتر، بالا تر بین مقام. سَمَة: آنچه بالای گیاه درمی آید مانند شکوفه و سنبل.

(ج ۳ ص ۲۵۶/۱۰)

**تَسْوِیة**: ۱ - پیوسته جور و یکسان گرداندن غرائز و مشاعر و اعضاء با یکدیگر و با محیط خارج می باشد.

(ج ۳ ص ۲۱۹/۲۰)

۲ - تسویه، که معنای آن تغییر و تبدیل اعضاء و غرائز و یکسان و هماهنگ شدن با یکدیگر و انطباق با محیط است، محرک تکامل و واسطه جهش به سوی حیات برتر و تعدیل قوا می باشد.

(ج ۳ ص ۲۲۰/۱۱)

۳ - لغت تسویه، برای نمایاندن چگونگی اطوار گذشته، حیات انسان و تطبیق پیوسته قوا و غرائز و جوارح با حوائج و محیط، از لغات و اصطلاحاتی که

علمای زیست شناسی برای رساندن این معنا به کار می برند رساتر و جامعتر است، زیرا اصطلاحاتی مانند انتخاب طبیعی و تطبیق با محیط اگر دو اصل درستی باشد معنای وسیع و عمیق تسویه را نمی رساند.

محرک تکاملی که در موجود زنده است و همچنین تغییر پیوسته‌ای که در محیط خارج است موجب تغییرات و ناهماهنگی در ساختمان درونی و اعضاء می گردد و اصل تسویه که منشأ هماهنگی و انطباق است، غرائز و اعضاء و صفات را هماهنگ و منطبق می نماید و موجود زنده را به سوی تکامل پیش می برد. در این میان هر موجود زنده‌ای که قدرت تسویه اش متوقف شود از مسیر تکامل خارج شده و

۲ - حرکت وجوش و خروشی است که از درون ذرات و موجودات رخ می نماید و هر یک با نظم و پیوستگی و آهنگ خاصی و در مسیر کمال و قدرت ربوبی پیش می روند. با اینگونه تسبیح طبیعی و فطری، مسبح از یک سو خود را از نقص و آلودگی پاک و استعداد و قدرت ذاتی خود را ظاهر و کامل می نماید، از سوی دیگر منشأ خیر و تربیت دیگران می گردد.

(ج ۱ ص ۱۰/۱۰)

۳ - روی گرداندن از متغیرات و حدود محدود و محسوسات، و روی آوردن به نام رب و صفات محقق اوست.

(ج ۱ ص ۱۶/۱۲)

**تَسْرِیح**: گوسفند را برای چیزی رها کردن، شانه کردن و آویختن موی. از سَرَح: رهائی، به خود واگذاری.

(ج ۲ ص ۷/۱۳۹)

## تسلیم

**طوعی و کرهی**: همه از آن رو که به سوی کمال می گرایند و میل تکوینی و طبیعی و غریزی در جهت اراده و عقلی دارند که از آن ناشی شده و تنزل یافته اند، طوعاً و از جهت مقهور و محکوم نخستین اراده قاهر و قوانین ناشی از آن کره‌ها؛ و همینکه در مسیر تکامل درآمدند یکسره طوعاً.

(ج ۵ ص ۱۶/۲۱۸)

**مراتب صعودی تسلیم**: همینکه شعور و عقل فطری هوشیار شد و شمع صفات بر آن تابید و چشم آن را گشود اولین مرتبه عقیده را می سازد. و چون قلب به آن حقیقت عالی گرائید رو به ایمان پیش می رود. و چون جاذبه توحید و صفات، سراسر خلال نفس انسانی را فرا گرفت و همه قوا و عواطف و غرائز را تحت اراده خود درآورد و به آن سوی گرداند، اولین مرتبه تسلیم است. و چون همه مقاومتها و جنبش های مخالف از میان رفت اسلام کامل تشریح می یابد.

(ج ۱ ص ۲۱/۳۰۶)

همچون ایلاج نهار درلیل است که پرتونافذ خورشیدش خفنگان دچار سکون و احلام را برمی انگیزد و از نهانخانه تاریکی بیرون می کشد تا تقدیر شب را که تاریکیهایش از مغرب دامن گسترده پشت سر گذارند و به مشرق روی آورند و تقدیر آینده را خود به دست گیرند و به مسؤولینهای آن قیام کنند و دیگر وحشت زدگان شب را که هنوز در بستر و زوایای اوهام (مقدرات احلام و هذیانهای پراکنده) خفته اند برانگیزند و به سوی نور و صحنه حیات کشانند و گروههایی را که مسلح به سلاح فکر و بینش شده اند به میدان جنگ سایه ها و اندیشه های اهریمنی رهبری کنند.

(ج ۵ ص ۱۸۴)

**تَطَوُّعٌ**: خود را به اطاعت واداشتن. هر عبادت یا هر کار نیکی را بیش از واجب انجام دادن. از طوع: فرمانبری، فروتنی.

(ج ۲ ص ۱۷/۲۷)

**تَظَاهِرُونَ**: مخفف تظاهرون - از ظهیر: پشت - پشت به پشت دادن، همکاری کردن، آشکارا پیاخاستن «تظاهر».

(ج ۱ ص ۱۳/۱۹)

**تَغْضُلُوا**، مخاطب مضارع از غضل: بازداشت، جلوگیری، سخت گیری، سخت زانی.

(ج ۲ ص ۱۳۹/۱۱)

**تَعْتَدُوا** (لا-). فعل مضارع از باب افتعال، نهی از اعتداء: تجاوز کردن، در دشمنی از حد بیرون رفتن. از عدو: دویدن به شتاب.

(ج ۲ ص ۸۰/۱۲)

**تُفَادُوهُمْ**، از تفادی: مالی دادن و اسیر را بازگرفتن. فدیة مالی است که برای آزادی اسیر

منقروض می شود و آنکه قدرت حیات و تسویه اش بیشتر و صفت ربوبی و کرم پروردگار در آن وافرتر باشد همی پیش می رود و قدرت مقاومتش در برابر عوامل متضاد افزوده می گردد و هرچه در مدارج حیاتی بالاتر درمی آید به ثبات و اعتدال می گراید و به آخرین حد اعتدال می رسد. و آنگاه که با تحول ناگهانی و جهش به صورت انسانی درآید از تصرفات محیط و عوامل آن می رهد و خود متصرف در محیط و تسخیرکننده قوای طبیعت می شود.

(ج ۳ ص ۲۲۰/۱۸)

۴ - یکسان و هماهنگ نمودن اعضاء و اجزاء و قوای هر موجودی در حد خود، و تنظیم حرکات و فواصل و نسبت هاست.

(ج ۱ ص ۸/۱۸)

۵ - به اندازه و متناسب نهادن و برآوردن قوا و انگیزه های آن است.

(ج ۱ ص ۱۱۱/۷)

**تَصَدَّى** (مضارع مخاطب از باب تفاعل): متعرض چیزی شد، بدان روی آورد - مانند تشنه ای که به آب روی آورد - از صدی: تشنگی سخت.

(ج ۳ ص ۱۲۲/۱)

**تَضَدُّوا**: نموداری راست و به راستی آوردن چیزیست که به دروغها و افتراها و اوهام آمیخته و ناراست و مبهم گشته.

(ج ۵ ص ۱۲/۲)

**تَضِعْدُونَ** (به ضم تاء از إضعاد): دور شدن از سرزمینی به سوی سرزمین دیگر، بالا بردن خود یا دیگری. برخی به فتح تاء خوانده اند که از صمود به معنای بالا رفتن است.

(ج ۵ ص ۳۷۲/۲۱)

**تَضَادٌ**: در درون هر صدی ضد دیگری پدید می آید و همینکه آن ضد کمال و ثبات یافت دیگری را نفی می کند و خود نمودار می گردد. اخراج حی از میت،

می دهند.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۲۱۶)

**تَفْصِيْلِيَّةٌ**: پرده برداری از کلمات و دریافت معانی لغات و تمثیلهای است.

(ج ۵ ص ۲۳۲)

**تَقَاضَا**: ر. ک. به قانون تقاضا و افاضه ذیل افاضه.

**تَقْدِيْسٌ**: پاک و برتر داشتن.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۱۱۰)

**تَقْلُبٌ**: ر. ک. به انقلاب.

**تَقْلِيْدٌ عِلْمِيٌّ**: پیروی از کسی است که همی شایسته پیروی شناخته شده گرچه مقام ولایت و اطاعتش نشناسد و یا پیروی از او آزمایشی باشد.

(ج ۵ ص ۸۹/۹۱)

**تَقْوَا**: ضمیر بیدار به حق و نگهدار حریم است و اثر آن هماهنگی قوای نفسانی و ظهور فضائل خلقی مانند عدالت و عفت و شجاعت می باشد. علماء اخلاق چون از این هماهنگی و وابستگی غفلت کرده اند هر خلق نیکو و نکوهیده ای را جدا بررسی نموده و برای آراسته شدن به آن دستوری داده و کمتر نتیجه گرفته اند. پس تقوا از واژه های مخصوص قرآن و آئین است و حقیقت آن همه کمالات معنوی و فضائل خلقی را در بر دارد و تنها پرهیز در ظاهر یا تسلیم به آئین نیست، در لغت فارسی «پروا» از «پرهیز» به حقیقت آن نزدیکتر است، چون نظر قرآن در اینگونه صفات خوی و پیشه است (نه انصاف زوال پذیر) بهتر است متقین را به «پرواپیشگان» ترجمه نمائیم.

(ج ۱ ص ۵۵/۱۵)

۲ - انسان که مقهور و محکوم این قدرت است

اختیار و اراده بیش از اتجاء نظر و انتخاب عمل و انطباق با این نظام عمومی قاهر نیست، تقوا همین اتجاء و انتخاب و انطباق است که متقی را در آغوش رحمت و ربوبیت درمی آورد و جزا و اعطاء او را به مقتضای قوانین حساب شده می افزاید.

(ج ۳ ص ۶۷/۱۱)

**تَقْوَايِ اجْتِمَاعِيَّةٌ**: بقاء و سعادت برای ملتی سرنوشت شده است که در روابط افراد و طبقات آن، حق و قانون ناشی از تقوا باشد، این همان تقوای اجتماعیست. هرچه در امور نفسانی و اجتماعی، و اسرار زندگی بیشتر تحقیق و بررسی شود، نقش این آیه «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا»، در همه میدانهای حیات و بالای سر هر اجتماع و گروه و افراد، آشکارتر می گردد، و اگر در اوایل یا اواسط میدانهای حیات آشکار نشود، در نهایت و اواخر هر میدانی، به یقین، فوز برای متقیان است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

(ج ۳ ص ۵۱/۱۳)

**جَزَايِ تَقْوَا**: بیان کتاب حکمت «قرآن» در باره پاداش تقوا مطابق خلقت است که هر اصل خیر و بذر زنده و کلمه طیبه ای را به اعطاء و فیض ربوبی و حساب مقدر می پروراند و بهره آور می کند و ثمراتش را می افزاید:

(ج ۳ ص ۶۶/۹)

**مَرَاتِبِ تَقْوَا**: تقوا، دومرتبه و مقام مشخص دارد که هر یک را خود مراتب و مقاماتی است: نخستین مرتبه تقوا حاکمیت اراده عقلی «به حسب مراتب قدر عقل و اراده آن» بر نفس و نفسانیات می باشد. مرتبه بالاتر و برتر آن: حاکمیت حق مطلق و اراده فعّاله او می باشد. این مرتبه تقوا از ایمان و تسلیم به اراده حق شروع می شود و تا اتحاد و وحدت اراده می رسد، در این مقام و مرتبه، تصور و تصویرات ذهنی به صورت کامل و شامل درمی آید و قدرت اراده

کرد و آراست، از کجی راست نمود، اندک اندک پیاداشت، ارزش کالا را معین کرد.

(ج ۱ ص ۱۶۳)

**تَقَهَّرَ** (لا-)، فعل مضارع از قَهَرَ (فعل ماضی): براو چیره شد، زبون و زبردستش نمود.

(ج ۱ ص ۱۳۷)

**تَكَاثَرًا** (به وزن تفاعل): فعل متقابل را می رساند و چون حروف زائدش بیش از وزن مفاعله است و مصدر مجرد «كثرت» نیز معنای نسبی دارد، متضمن معنای افزایشجویی پی در پی و بر یکدیگر و نامحدود است. بنابراین، معانی افزایشجویی و افتخار و امثال اینها ضمنی یا از لوازم تکاثر می باشد. در واقع چنانکه از ماده و هیأت تکاثر برمی آید، معنای آن افزایشجویی بدون اندیشه و رویه و تأثیر انعکاس محیط و رقابت افراد نسبت به یکدیگر است که در اصطلاح از اینگونه انعکاس غیرشاعرانه به «محاکات بلاروبه» تعبیر می شود. فعل «الهیکم» نیز افزایشجویی بدون هدف عقلانی و از روی محاکات را می رساند.

اینگونه تکاثر هواپرستانه هرچه و در هر جهتی باشد - مال، مقام، نام، افتخار به نیاکان و گذشتگان، پیروان، علم، هنر، آداب عرفی، ظواهر دینی - همینکه از بینش روشن و همه جانبه و اندیشه نسبت به آینده و شناسائی وظایف حیاتی و انجام مسؤولیتها باز دارد، بازی با سرنوشت و بهبوده صرف نمودن سرمایه های معنوی و مادی می باشد. ولی همین افزایشجویی که از انگیزه های فطری است، اگر در پرتو وحی و ایمان هدایت شود، محرک و فعال و پیش برنده به سوی کمال و به ثمر رساننده مواهب و استعدادهای انسانی می گردد.

(ج ۱ ص ۲۴۰)

**تکامل: ۱ -** خروج از حدود و متوقف نشدن

تفوائی می تواند صورادراکی را در خارج ذهن تحقق دهد، این گونه صور، در جهان ماده فشرده و طبیعت منحرک و متجدد، مانند همه صورمادی، بقا و ثبات و کمال ندارد، در عالم دیگر «یوم الفصل» که ماده و طبیعت مهمل به قدرت و اراده می گردد و قدرت خلاقه انشائی و فاعلی فعال مایشاء می شود اراده قادر مطلق در مجرای اراده متقی (یا اراده تفوائی با پیوستگی و اتحاد با اراده قادر)، صور را انشاء و ایجاد می کند، این صورانشائی فراگیرنده همه ادراکات و مشاعر و ثابت تر و کاملتر از صوری است که در ماده و طبیعت پدید می آید.

(ج ۳ ص ۵۸)

**مُتَّقِنٌ**: همان کسانی هستند که با پروا گرفتن از لغزشها و انحرافهای گذشتگان و دریافت سنن آنها طریق کمال را می پیمایند.

(ج ۵ ص ۳۴۹)

**وقایه غریزی و مصنوعی**: چون وقایه به معنای حافظ و نگهبان است، این حکم و قانون در زندگی حیوانات بلکه مصنوعات ماشینی نیز صدق می کند، زیرا رسانیدن به مقصد (فوز بدان) که علت غائی اینگونه مصنوعات است، بدون داشتن دستگاه نگهدار (مهار کننده - ترمز) متناسب، میر نیست، هر چند دستگاهها و ابزار دیگر آنها کامل و مجهز باشد.

(ج ۳ ص ۵۳)

**وقایه ارادی**: ناشی از عقل و ذهن روشن و نیرومند یا ایمان است که می تواند حاکم بر قوا و انگیزه ها و طغیان شهوات باشد تا آنها را هماهنگ سازد و در طریق خیر و صلاح رهبری کند.

(ج ۳ ص ۵۳)

**تَقْوَمُ**: مصدر قوم (به تشدید واو): چیزی را تعدیل

در حدیست.

(ج ۲ ص ۷/۲۲۵)

۲ - حیات و ربوبیت، محرک ذاتی انواع موجودات زنده در مسیر تکامل است. عوامل و آثار محیط استعداد تحرک و تنوع را می افزاید. هر چه نوع کاملتر می شود و خصائص و صفات اکتسابی و میراثی ثابت تر و فعال تر می گردد از تأثیر محیط خاص برتر می آید و مسلط و مؤثر بر آن می شود. این اثرگیری و اثر بخشی، تا حدی اکنون در صورت «زنهار» و «مولکولها» که مخزن صفات و خصائص می باشند، مشهود می باشد. اینگونه زنهار با صفات و آثار ثابتی که در بردارند و قدرت حیاتی که آنها را برمی انگیزد و بسط می دهد، صورت بدن و اعضاء و صفات نفسی را پدید می آورند تا مجموع آن صفات به صورت نوع کاملی درمی آید. و چون این نوع در برابر عوامل متضاد محیط قرار می گیرد و قدرت مقاومت ندارد، قیافه سازش و تطبیق نشان می دهد و تسلیم می شود و گاهی از طریق جهش گامی فراتر می نهد. این اثرگیری و اثر بخشی و جهش ناظهور نوع انسان، بیش از صفات و قوای گذشتگان دارای سلاح عقل و اراده و تدبیر و قوای مغزی می باشد پیش می رود، چون این نوع با این سلاحها به میدان حیات و جنگ با محیط درمی آید هیچگونه روی سازش نشان نمی دهد و پیوسته می کوشد تا سنگرهای طبیعت را تسلیم و مسخر خود سازد، و یکسره از آن برتر آید و مستقل گردد. در نهایت این کوشش به شخصیت ربوبی خود که همان ربوبیت رب العالمین است قیام نماید.

(ج ۳ ص ۱/۲۳۹ پاورفی)

۳ - راز تکامل، نمودار متحرک و محرکی از حق و عدل است که در هر زمینه ای ریشه دوانیده و شاخه می رو یابد، و به صورتهای گوناگون تجلی می نماید و با نیروی شگرف خود، مرکب حیات را پیش می برد، و شعاعهای آن از پس دیوارهای ماده و تاریکیهای طبیعت می درخشد، و نور ملایم آن

آهسته آهسته خفتگان را برمی انگیزد و به راه می اندازد، و اشباح سرکشان و سرپیچان از قوانین آن را متلاشی می نماید، و راه ناخت و تازی را که آنها در تار یکی داشتند می بندد، و نعره های آنان را خاموش می کند. انعکاس فروغ تکامل است که چون پرتوماء در سایه شب، کاروانهای حیات را رهبری می کند، و نسبت به آینده امید می بخشد.

(ج ۱ ص ۷/۱۹)

**نشانه تکامل:** آزادی از شرایط و بندهای محیط نمودار و نشانه بارز تکامل است.

(ج ۵ ص ۱۰۷/آخر)

**دوره های تحول زمین:** قرآن در این آیات (سوره نازعات) با صراحت و اشارات ضمن نه دوره تحولات زمین را یادآوری کرده:

۱ - دوره تکوین و جدا شدن زمین، ۲ - دوره گسترش و آمادگی زمین، (اگر ذخوبه تمام معنای مقصود باشد) ۳ - پدید آمدن عناصر اولیه، ۴ - پدید آمدن آب، ۵ - روئیدن گیاهها، ۶ - آفرینش حیوانات اولی چرنده، ۷ - پایه گرفتن کوهها، ۸ - آفریده شدن حیوانات راقی، ۹ - سر بر آوردن انسان. (ج ۳ ص ۲/۱۰۸)

**مراحل تکاملی ستارگان:** در مرحله نخست، ستاره به صورت گاز متکاثف سرد و بی نوری است که در اثر پراکنده بودن جاذبه ثقلی در قسمتهای مختلف آن و نداشتن تمرکز، و فشار ثقل خارجی در وضع نامتعادلی به سر می برد و به سبب فشار داخلی و جواذب متقابل هر قسمتی با قسمت دیگر پیوسته مصادم است و یکدیگر را می کوبند. هر چه این کره گازی فشرده تر و این تصادمات بیشتر می گردد قسمت مرکزی آن داغ تر می شود و هر چه درجه حرارت بالا رود برخورد های هسته ای ذرات و

فعل وانفعالهای آنها و پیدایش عناصر جدید افزایش می یابد.

(ج ۳ ص ۱۶/۳۲۵)

مرحله دوم، پس از تصادمات و فعل وانفعالهای داخلی و بروز عناصر جدید و بالا رفتن حرارت از یک تا حدود پنج میلیون درجه و متمرکز شدن حرارت در هسته مرکزی ستاره و متعادل شدن وضع داخلی آن، شعله این آتش قهار از درون ستاره به طبقات فوقانی و سطح خارجی آن بالا می آید و ستاره به رنگهای ماوراء سرخ آنگاه سرخ و آبی «غولهای سرخ و آبی» می نماید، حجم اینگونه ستاره ها در این دوره بسیار بزرگ و حرارت و شعاع آن کمتر از ستاره های کامل است. نمونه ای از این دوره و اینگونه ستاره، عبوق است.

(ج ۲ ص ۱۰/۳۲۶)

در مرحله سوم، به سبب فعل و انفعالهای منظم پی در پی دوره های قبل، و تبدلات هسته ای، و وارد شدن هسته های دیگری در میدان باز داخل ستاره «مانند نیدروژن و هلیوم» ستاره به صورت جرم کاملاً مشتعل و نورافشانی درمی آید که اشعه آن فضاها را دورتا میلیونها سال نوری را می شکافد و پیش می رود: «الثاقب».

(ج ۳ ص ۷/۳۲۷)

**مراحل پیدایش زمین:** ۱- زمین در آغاز منشانی پیوسته و خودفشرده بوده، و گرنه حدوث دفع «طحاهای» معنا ندارد، ۲- سپس نیروئی که نام و نشانی نداشته «ماء» به کار آمده و آن را به صورت کوزه ای از منشأ اصلی جدا کرده و دور رانده است. این نیرو به صراحت فعل و مفعول «طحاهای» و دلالت آن بر حدوث، باید دارای قدرت دفعی شده باشد که پس از جذب پدید آمده است، ۳- لازمه اینگونه دفع که بر جسم کروی «زمین» وارد شده و آن را رانده است، حرکت وضعی آن می باشد، ۴- واقع شدن زمین در میان دو نیروی جذب و دفع

موجب حرکت انتقالی آن می گردد، ۵- از آثار جدا شدن و رانده شدن زمین از جسم اصلی و اولی و خارج شدن آن از محیط جذب شدید، و واقع شدن میان دو کشش مخالف، این بوده که به تدریج جرم آن امتداد و گسترش یافته تا به صورت ثابت و متعادل کنونی درآمده است.

(ج ۱ ص ۱۰/۱۱۰)

**هدف جهان:** ادوار جهان از نظر قرآن مانند یک گیاه ریز و درخت مشهود است که آخر کار آن به انشقاق و اذن و تحقق و امتداد و القاء و تخلیه، و کدح به سوی در یافت ربوبیت منتهی می شود. بنابراین ایمان به لقاء (در یافت) رب به هر معنی که باشد و یقین به آن، با ارزشترین و واپسین محصول وجود انسانیت که خود محصول خلق و برافراشته شدن و تدبیر این جهان می باشد.

(ج ۳ ص ۵/۲۸۸)

**تکلیف:** مضارع مجهول تکلیف: وادار نمودن به کار دشوار. از کَلَفَ: چهره اش دگرگون شد، کارش دشوار گردید، اثر چیزی نمودار گشت، او را بسیار دوست داشت.

(ج ۲ ص ۹/۱۵۵)

**یکَلِفُ:** مضارع تکلیف: وادار کردن به کار دشوار، تحمیل مسؤلیت. از کَلَفَ (ماضی مجرد): رویش گرفته شد و دگرگون شد، شیفته اش شد، راهش هموار گردید، کار دشواری به عهده گرفت، وظیفه را انجام داد.

(ج ۲ ص ۲/۲۷۵)

**تکویر شمس:** ظاهر نسبت فعل کَوَّرَتْ به شمس، و معنای لغوی فعل این است که این دگرگونی و درهم پیچیدگی در جرم خورشید رخ می دهد، و از میان رفتن نور و وضوء از لوازم آن است. با توجه به

**تَلَقَى**: روی آوردن، فرا گرفتن، خوب در یافتن.

(ج ۱ ص ۱۳۲)

**تَلَهَى** (از باب تفعّل): یکسره اعراض کرد و ناچیز

شمرد. ازلهی: بازی کرد، به او روی آورد و انس گرفت، از او روی گرداند، ناچیزش شمرد، از یادش برد.

(ج ۳ ص ۱۳۲)

**تَمَنُّونَ**، از مصدر تمنی: آرزو، درخواست درونی، خواندن کتاب، ساختن مطلبی، از تمنی (به فتح میم و سکون نون): خداوند خیر را برایش مقدر ساخت، او را آزاد کرد، اندازه تقدیر، آرزو و امیدی که در ذهن تصویر و تقدیر شود.

(ج ۵ ص ۳۴۲)

**تَنَزَّعَ**، از نزع: چیزی را از بن برکندن، ریشه کن کردن، از کاری خودداری ورزیدن، از هرجهت به کسی شبیه بودن، با اشتیاق به کسی روی آوردن، نزاع و تنازع: برآشتن برهم، برانگیخته شدن به روی هم، زدوخورد باهم.

(ج ۵ ص ۱۶۶)

**نَازِعَاتُ**، جمع نازعة، از نزع: چیزی را از جابرکندن، تیرها را رها کردن، تیروتر را تا نهایت کشیدن، دلورا از چاه بالا آوردن؛ از نزوع: از کاری خودداری کردن و باز ایستادن، به کسان خود همانند بودن، به سوی چیزی با اشتیاق روی آوردن.

(ج ۳ ص ۱۰۷۵)

**نزع‌های صنعتی و حیاتی و ارادی: حرکت**

وسائل نقلیه در زندگی ماشینی، و حرکت وسائل صنعتی مشهودترین حرکات است و صورتی از تصرف و اراده انسان در ترکیب و تنظیم قوای طبیعی می باشد، طیاره یا فشار نیروی دافع (نازع) از زمین

این ظاهر، بیان مفسران که مقصود از میان رفتن نور وضوء یا نابود شدن خورشید است، مخالف ظاهر آیه و توجیهی بی دلیل است.

(ج ۳ ص ۱۶۶/۵)

**تلاوت: پی در پی و جزء به جزء خواندن.**

(ج ۵ ص ۱۴۱)

**حِآیَاتُ**: تبیین جهان و هماهنگی اجزاء آن و آگاهی انسان به آن و به خود و گسترش دید از ربط حادث به مبدأ ازلی و غایت جهان و انسان است. عقل انسان در پرتو آیات از بند او هام آزاد می گردد و حقایق را چنانکه هست یکی یکی و باهم می نگرد، همچون زمین شناسی که از اجزاء و قطعات استخوان و فسیلها و برگ درختان به مجموع ساختمان و هماهنگی کامل اجزاء و تاریخ نشر و نمای آن و منتهای تکاملش پی می برد.

(ج ۵ ص ۱۱۲/۱۰)

**تُتَلَى**: پی در پی خوانده شود. از تلی: کسی یا چیزی پی در پی آمد.

(ج ۳ ص ۲۴۱/۱۱)

**يَتَلَوْنَ**: از تلاوت: پی در پی خواندن، و به دنبال رفتن.

(ج ۲ ص ۱۷/۱۰)

**تَلْفَى**، تلفظی است که تاء آن برای تخفیف حذف شده: آتش افروخته و درگیر شود، زبانه کشد، ماراز خشم به حرکت و جست و خیز آید.

(ج ۱ ص ۱۳۰/۵)

**تَلْفُوا (لا-)**، فعل مضارع از باب افعال، نهی از القی: چیزی را به زمین افکند، سخن را بر او دیکته کرد و به گوشش رساند، در ظرفی گذارد، از آن برگرفت.

(ج ۲ ص ۸۰/۱۹)



که مرکز جاذب اجسام است، کشیده و کنده می شود، قدرت جذب مرکز و دفع محرک، تا حدی در حال کشمکش، پس از آنکه جسم متحرک (طیاره) به منتهای دفع رسید (مستغرق در نزع گردید): «والنازعات غرقا» دافعه آن بر جاذبه مرکزی غلبه می کند و حرکت نزعی به حرکت نشاطی تبدیل می شود، گویا بندهائی که به آن بسته بود و به جهت مخالف می کشید مست یا باز می گردد «والناشطات نشطا»، پس از سبک سیری و نشاط درفضا شناور می شود: «والسباحات». با این سه طور از حرکت است که به سوی مقصود پیش می رود: «فلسباقات»، و آن غرض نهائی را انجام می دهد: «فالمدبرات امرا».

حرکات دیگر وسائل نقلیه صنعتی نیز در حرکت روی زمین و درفضا کم و بیش همین مراحل را دارد. حرکات طبیعی، مانند هوا و ابریز همین مراحل حرکت را پیوسته می گذرانند: تابش آفتاب به سطح زمین و دریاها هوای فشرده را از جا می کند، و در نهایت برکنندگی و کشیده شدن، به حرکت نزعی، حرکت نشاطی و شناوری مبدل می شود، آنگاه در حال تصادم و سابقه طوفانهای جوی ابرها و بارانها پدید می آید، و با باریدن، رو یاندن گیاهها و به جریان انداختن بادهای و نسیمها صدگونه امر تدبیر می شود.

جنبشهای حیاتی در گیاه و حیوان اینگونه اطوار جنبش و جوشش، به صورت دیگر است، ساقه گیاه یا قدرت حیاتی خود از زمین کشیده می شود، در منتهای کشش و کمال رشد از هر سوشاخه ها و برگها می رو یاند، سلولهای غذا ساز و عضو پرداز با نشاط خاصی به کار می افتند، و در درون برگ و شاخه و ساقه شناور می شوند، آنگاه به سوی شکوفه، و میوه آوری سبقت می جویند و با تولید مثل و تهیه غذای انسان و حیوان امر مربوط به خود و مقصود غائی را انجام می دهند. سلولهای حیاتی انواع حیوانات، آنها را برای تولید مثل برمی انگیزاند،

سپس این سلولها به سوی رحمهای طبیعی یا حیوانی سبقت می گیرند، پس از تکوین نطفه از باطن آن، انواع سلولها می جوشد و انتزاع می شود، و با نشاط خاص به ساختن اعضا می پردازند و در درون جنین شناور می شوند، و با سابقه حیاتی فرمان تکوین و تکمیل ساختن موجود زنده را به انجام می رسانند.

جنبشها و انگیزه های ارادی که منشأ حرکات انسان است، در ابتدا متوجه تأمین شهوات و لذات بدنی و تدبیر آن می باشد، پس از آن انگیزه های مخالف جواذب جسمانی، مانند انگیزه علم، تقوا، گذشت، فداکاری، دفاع از حق دیگران، بیدار می شود، و به کار می افتد؛ چون کشش این انگیزه ها (نزعها) برخلاف جهت جواذب شهوات و تمایلات جسمانی است در بعضی از نفوس در همان مراحل اولیه متوقف می گردد، و بعضی از نفوس مستعد با قدرت همین انگیزه ها در طریق مطلوب پیش می روند، چون از جواذب مخالف یکسره رهائی یافتند، و به نشاط و مسباحات (شناوری) درآمدند، برای رسیدن به مراتب عالی علم و خیر و فداکاری و تکمیل دیگران سبقت می جویند، و به تدبیر و تکمیل امر که سامان دادن کار خلق و انجام مسؤولیت انسانی است می پردازند. (ج ۳ ص ۷۸/۲۰)

**تنهر (لا-)**، فعل مضارع از نهر: سائل را با خشونت راند، به رویش بانگ زد، از خود دور و ناامیدش نمود، خون به شدت جاری شد، آب در نهر روان گردید. (ج ۱ ص ۱۳۷/۱۵)

**نوبه: ۱** - برگشت و تحوّل و انقلاب کامل است.

(ج ۱ ص ۱۵۰/۹)

**۲** - آگاهی و پشیمانی، و کمال آن تحکیم اراده ایمانی و تغییر جهت است که اگر تحقق یافت پذیرفته و مشمول مغفرت می شود.

(ج ۲ ص ۲۰۰/۵)

## توحید

**توحید در عبادت:** فرمانبرداری کامل از خداوند و روی آوردن به او و آزاد شدن از بندگی غیر او است.

(ج ۱ ص ۲۸۱/۲۹۱)

**تورات،** واژه عبری است: شریعت، اصول یا مجموعه احکام، آموزش و هدایت.

(ج ۵ ص ۸/۹)

**تَوَكَّل:** واگذاری کاری و نتیجه آن به خدا که نوعی پیوستگی به اراده اوست، علل و اسباب پیروزی مؤثر و پیوسته می شوند و موانع و حوادث متضاد با آن از میان می روند و بالاتر از آن پیش و آگاهی برای شخص متوکل حاصل می شود که از اشتباه و لغزش و غرور و ضعف برکنار می ماند.

(ج ۵ ص ۱۰۱/۸)

**تَوَلَّجَ،** از وُلَّج: نفوذ دادن در هرجانب، آهسته و به تدریج داخل شدن.

(ج ۵ ص ۶۰/۲۳)

**تَهْلَكَة** (به ضم و فتح و کسر لام): آنچه به هلاکت می رساند، هلاکت بیشتر و فراگیرنده تر. از هلاک: نابودی، مردن بد، پرت شدن.

(ج ۲ ص ۸۰/۲۱)

**تَهْوَى:** از هوی — مقصوره — خواهشها و جنبشهای نفسانی.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۱۲)

**تَيَمَّمُوا،** امر از تیمم: قصد گرفتن چیز را کردن، دست به خاک سائیدن، قصد نماز نمودن. از یم: به زمین افتادن، کناره را آب گرفتن، دریا، مار. و گویا اصل آن یم (به تشدید میم) بوده: قصد کردن، به پیشوانی گرفتن.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۲۰)

## «ث»

آب، ثج به معنای بلند کردن صدا هم آمده.

(ج ۲ ص ۸/۱۹)

**تَقَفُّوا،** جمع فعل ماضی ثقف: در کار آزموده شد، بر او با آزمودگی دست یافت و چیره شد، او را در یافت، سخنش را به خوبی و زود در یافت. ثقف: آهنی که شمشیر را تیز و راست می نماید.

(ج ۲ ص ۸۰/۱۲)

**تَقَن:** بدل در معامله، عوض اعم، قیمت، ارزش واقعی است.

(ج ۱ ص ۳۸/۲۲)

**الثَّقِيفُ،** فاعل از ثَقِب (به فتح قاف): سوراخ کرد، شکافت، آتش افروخته شد، ستاره پرتوافکند، پرنده بالا رفت، شیر پرمایه گردید. از ثَقِب (به ضم قاف): در سرخی چون آتش شدید گردید.

(ج ۲ ص ۳۳۳/۱۹)

**تَجَبَّرَ،** مصدر ثبر: او را راند، نابودش کرد، ناامیدش نمود، دمل باز شد.

(ج ۳ ص ۲۹۳/۲)

**تَجَّاج:** میل آس، تند، پی در پی ریختن آب. تج — لازم و متعدی هردو آمده: روان شدن، روان کردن

آمدند تا از بت پرستی و ستم پیشگی و گناه بازیشان دارند، معروفترین پیمبرانشان صالح بود، که چون از دعوت او سرپیچی نمودند و برطفیان خود افزودند، و آیه «معجزه» او که شتری بود پی کردند، عذابی بر آنها فرود آمد و نابودشان کرد، و صالح با مؤمنین اندکی که با او بودند نجات یافتند.

(ج ۱ ص ۱۵/۵۷)

**ثواب:** آنچه در مسیر تکامل موثر باشد و امداد کند و پیش برد.

(ج ۲ ص ۲/۲۷۹)

**ثَوْب:** پاداش داده شد. از ثواب. باب تفعیل دلالت بر استمرار و پیوستگی دارد.

(ج ۳ ص ۱۸/۲۵۶)

**ثَمُود:** ۱ - از نشانیهای تاریخی چنین برمی آید که ثمود در دامنه شرقی کوههای العلا در شمال غربی جزیره العرب و جنوب شرقی شام و فلسطین مسکن داشتند. چون قومی بیابان نشین و قوی بودند و در خانه های محکم و صخره ای کوهستان (چنانکه قرآن خبیر می دهد) و در پناه بیابان به سر می بردند سر به طغیان و فساد برداشتند، پیمبر آنها صالح و آیه آنها شتری بوده است، پس از آنکه از دعوت پیمبرشان سرپیچی کردند و شتر را پی نمودند، صاعقه و آتشی نابودشان کرد.

(ج ۳ ص ۳۱۸/پادری ۸)

۲ - قوم بت پرست و کفر پیشه و فرمانبر طاغیان و سرکش از حقوق و حدود و مفسد بودند و در میان وادی و کوهستان و خانه های سنگی به سر می بردند، کشتزارها و باغها و چشمه ها داشتند، پیمبرانی از میان آنها برانگیخته شده، یا به سراغشان

## «ج»

۲ - این رسول کریم و سرچشمه علم و قدرت، مانند خورشید درعالم ظاهر، و نفوس مستعدی که گذشت روزگار و دوران آن بذره های معارف را در آنها آماده کرده، چون آفاق گردونه زمین می باشند تا همینکه حرکات استعدادی، اذهان آنها را به سوی فراگرفتن معارف برمی گرداند و مقابل به آن منشأ علم و قدرت کرد، برحسب استعدادهای مختلف در معرض اشعه کشف و الهام روحی واقع می شوند. و با تابش فکری آنها خفتگان جهل و بی خبری هشیار می گردند و فضای اذهان روشن می شود.

(ج ۳ ص ۱۹/۱۸۶)

۳ - مقام خاصی در پیشگاه عرش و خداوند دارد و علم و قدرت و وحی از پرتو آن عرش علم و قدرت به وی می رسد و او به نفوس مستعد می رساند.

**جابوا (فعل ماضی)،** از مصدر جَوِب: شکافتن سنگ، بریدن جامه، پیمودن سرزمین.

(ج ۱ ص ۱۹/۱۲)

**جالوت:** همانست که در تورات جلیات خوانده شده: مرد نیرومند و مسلحی بود که در سپاه فلسطین مزدور شد و به جنگ اسرائیلیان درآمد.

(ج ۲ ص ۸/۱۷۰)

**جبرئیل:** ۱ - (به فتح و کسر جیم و کسر راه، با الف و همزه و بدون آن، غیر عربی): نام فرشته وحی و الهام و کشف، و نیروی مکمل قابلیت. گویند از جبروایل «قوة خداوند» ترکیب یافته است.

(ج ۱ ص ۸/۲۳۳)

**جَنِّ:** تیره‌ای که به رشد و مقام آدمی نرسیده‌اند.

(ج ۱ ص ۳۱۵/۲۰)

**جَنَاح:** گناه، تمایل از حق، شاید معرب از گناه فارسی باشد و شاید مشتق از جنج: به سوی او مایل شد، کشتی در کناره به گِل نشست.

(ج ۲ ص ۱۷/۲۵)

**جَنَّت:** بهشت خاص خداوند است بهشتی که پیوسته همجواری و همنشینی بهشتیان، و انعکاسهای پرتو ایمان آنها برشکوه و درخشندگی آن می‌افزاید، آنچنان که آئینه‌های متقابل صورنها را پیوسته و نامحدود در یکدیگر منعکس می‌نماید.

(ج ۱ ص ۸۰/۱)

**جَنَف:** میل از حق، انحراف قدم در راه رفتن، در سخن یا قضاوت به سویی تمایل یافتن.

(ج ۲ ص ۵۱/۲)

**جَنُود، جمع جند:** سپاهی، زمین فشرده، افراد به هم پیوسته.

(ج ۲ ص ۱۷۰/۱)

**الجوار، جمع جاریه:** رونده شتابنده.

(ج ۳ ص ۱۸۲/۱۷)

**جهاد:** هدف نهائی همانست که فتنه از میان برود و دین و حاکمیت برای خدا باشد چه این فتنه در خارج اجتماع اسلامی شکل گیرد یا در داخل و نیز این آیات مبین مراتب و آغاز و انجام جهاد می‌باشد: از جهاد با کسانی که سرچنگ دارند تا هرجا و هرزمان که دشمنان تمرکز یافتند و پایه گرفتند، تا از میان برداشتن هرگونه فتنه و تحقق آئین خدائی.

کدام آئین انسانی و وجدان بشری است که جنگ در راه تکامل و آزادی انسانها و برداشتن فتنه و جنگ و استقرار آئین حق و عدل و رحمت را واجب

(ج ۳ ص ۱۹۲/۱۹)

۱- ر. ک. به روح.

**جَحِيم:** جهنم، هرآتش شدید جَحِيم: درگرفت، افروخته شد. چشم را تند گشود. (و نیز ر. ک. به جهنم)

(ج ۳ ص ۱۱۲/۱۶)

**جَدَال:** به هم پیچیدن، درگیری، بگومگو، از جدل (به فتح دال): ریسمان را تاب داد. (به کسر دال): خصومت نمود، قوی پی شد.

(ج ۲ ص ۸۰/۲۹)

**جَزَاء:** ۱- نفس عمل، از روی استحقاق می‌باشد، و قدرت ربوبیت با حساب و تقدیر حکیمانه آنرا بیش از آنچه هست می‌افزاید و پرورش می‌دهد و از اینجهت به صورت عطاء و فضل از روی حساب درمی‌آید.

(ج ۳ ص ۶۶/۶)

۲- به، وعلیه: پاداش داد شخص را به آن، عنه: به جای او قرار گرفت، بی نیازش ساخت.

(ج ۱ ص ۱۱۸/۳)

**جَفَل:** نوعی دگرگونی و جایه جا شدن پس از آفرینش عمومی و اولی را می‌رساند (و در سوره زمر باعطف تم) تأخر و فاصله را.

(ج ۶ ص ۵۰/۱)

**جَلِي:** همی روشنترش نمود، تابانش کرد، هو پدایش ساخت، آنچه در دل داشت بیان نمود.

(ج ۱ ص ۱۰۶/۱۵)

**جَمًا:** انباشتن، پرکردن پیمان، انبوه شدن گیاه، افزوده شدن حجم.

(ج ۱ ص ۶۸/۱۱)

نداند با تصویر نماید؟ مگر جنگ به صورتهای مختلف و در راه تکامل یک حقیقت جهانی و واقعیت اجتماعی نیست؟ از جنگ درونی انسان و در میان اندیشه‌های متضاد و قوای نفسانی تا جنگ در میان مواد و عناصر طبیعت. کدام آئین و مرام است که زود یا دیر به جنگهای عادلانه و یا ظالمانه کشیده نشده؟ هر مرام و آئینی که بر پایه حقی باشد و از فریب و سازشکاری منزّه باشد و بخواهد مردم مظلوم و محکوم را از ظلم و سستی و توقف و مرگ برهاند و به تحرک درآورد، بعد از ارائه هدف و مرام قانون مبارزه و جنگ باید پایه دوم آن باشد.

(ج ۲ ص ۸۵/۸)

**جهت خدائی:** آنچه به سوی کمال علیا و وحدت و یکرنگی و نیک‌آهنگی و تعاون و محیط ایمان و امن، لله است.

(ج ۵ ص ۲۱۶/۶)

**چهره:** آشکارا و بی‌پرده، نسبت به دیده شده است و معاینه نسبت به بیننده.

(ج ۱ ص ۱۵۸/۱۳)

**جهنم:** ۱ - جهنم پیش از زبرور شدن جهان طبیعت و مهد پرورش زمین صورت گرفته و آماده شده است. این آمادگی محصول فعل و انفعالها و تصادمات قوای نامتناهی حیاتی انسان و درگرفتن آتش شهوات و خشمها و آرزوها و پیروی از تقاضاهای این مبادی و درگیری آنها با عوامل و محرکات محیط خارج و عوامل اجتماع می باشد که پیوسته به صورت عقده‌های سوزنده درونی متراکم می گردد و با اندک تحریکی انفجارهایی رخ می دهد که در چهره و اعضاء آشکار می گردد و به محیط بیرون شراره می زند و دودهای آن بر عقل دوراندیش و وجدان مصلحت بین نیز چیره می گردد و چشم و گوش و ذهن را از دریدن حق می بندد، و درون تیره و مشوش می شود و از مشاهده آیات وجود

و جمال و جلال محروم می گردد، بلکه جهان با همه انوار حکمت و جمال و شکوهش فسرده و بیفروغ و زشت شده به صورت زندانی سراسر شکنجه درمی آید؛ نه از خود خوشنود و نه به عالم و عالمیان دل بسته است و نه با مبدأ خیر و جمال رابطه ای دارد؛ برای تسکین دردها، سوزشها، نساخوشنودیها و فرار از تاریکی به حرکات غافل کننده و مواد تخدیر کننده فکر پناه می برد تا اندک آرامشی بیابد. این جهنمی است که در زبرور پوش اجسام و حواس و در اعماق درون انسان و طبیعت نهفته است و پیوسته آماده و نیرومندتر می گردد و در زمینه نفس زنده و متحرک و متکامل انسانی کاملتر می گردد، تا پس از از میان رفتن پوششها و موجبات غفلت سر برمی آورد و آشکار می گردد و بر درون و محیط کفر کافران احاطه دارد و از پشت سر سرکشان را دنبال می کند و پیش می برد، همراه می برد، بنا اعمال و ادراکات و تصورات و تخیلات شیطانی شخصیت جهنمی، پیوسته بدان سوخت می رساند و شعله و رقرش می کند. چون اصل و منشأ جهنم در باطن عالم و عوامل متضاد آنست و دور از حق و آیات جمال اوست، همه در آن وارد می شوند و در مسیر انسان - پس از عالم و بهشت فطرت و پیش از سر بیرون آوردن به عالم عقل و معرفت و پیوستگی با حقایق ثابت وجود و آیات حق - کمین کرده است.

(ج ۳ ص ۳۱/۹)

۲ - جهنم محصول کوششها و اعمالی است که در راه مقاصد شر و شهوات پست انجام گرفته و در جهت مخالف کمالات انسان و قانون عمومی جهان بوده، آنچنانکه محیط زندگی انسان در دنیا نتیجه انعکاس اعمال و اندیشه‌ها می باشد، همین اندیشه و اعمال به صورت بارز و ملازم، پدید آورند محیط آخرت است و صور و انعکاس اعمال و خوبیها و اندیشه‌های پلید، بارزتر و موخس تر از دنیا می گردد.

(ج ۳ ص ۱۱۱/۱۱)

شدند، اگر درک و شعور و اعمالشان به سوی معارف و کمالات انسانی گرانیده به جاذبه سختیت با محیط متناسب، به جانب بهشت و انگیزه های آن کشانده می شوند، و آنان که در در بندان شعور و حواس محدود مانده و انگیزه های نهوات و آمال پست محصورشان کرده است، درهای بهشت به رویشان بسته می باشد و درهای جهنم به روی آنان خود باز است.

(ج ۳ ص ۲۹/۱۰)

**درهای بهشت و جهنم:** چنانکه موجودات زنده که در آغاز ولادت در پوست و محیط خود حواس و ادراکات و غرایز و اعضایشان خفته و خاموش و به هم پیچیده است و همینکه بیرون آمدند و مواجه با فضای وسیع این عالم و عوامل انگیزنده و آسمان محیط برآن شدند، یکباره حواس و ادراکات و غرایزشان بیدار و هوشیار می شود و اعضایشان به کار می افتند و برای رسیدن به مقاصد گوناگون راهبانی در پیش می گیرند؛ همچنین انسانها با صور فکری و نفسانی خود همینکه از رحم و پوست طبیعت جدا

## «ح»

۲ - میل و جذب به هر چیزی است که لذتبخش و ملایم با ادراک و یا سبب بقاء و کمال باشد. (نیزر. ک. به: منشأحب)

(ج ۵ ص ۳/۸۵)

**انسانی:** کشش اختیاری و آگاهانه است بدانچه سود یا لذت یا کمال آورد و در واقع صورت تکامل یافته از جاذبه عمومی است که در جذب و انجذاب ذرات و غرائز و کششهای زندگان برای بقاء و کمال جریان دارد.

(ج ۵ ص ۳۲/۸۳)

**حَبِط:** نابودی، تباهی، فروکشیده شدن همه آب چاه، نوعی گیاه سمی، بیماری و نفخی که از آن گیاه درشکم حیوانات پدید می آید.

(ج ۲ ص ۱۱۹/۹)

**حَبَل** (به سکون ب): بند، ریسمان، پیوند، رگ، (به فتح ب): ساقه های مو، خشم، اندوه، جنین.

(ج ۵ ص ۲۳۵/۶)

**حَافِرَة:** از حَفَرَ: زمین را گود کرد، در راه پایش اثر گذاشت، به وضع اول راهی که پیموده بود برگشت. حافره، به معنای محفوره مانند: «راضیه» به معنای مرضیه.

(ج ۳ ص ۶/۸۱)

**حافظین:** فرشتگان و قدرتهای مافوق و محیط برانسانند که اعمال و آثار را حفظ و ثبت می کنند و به صورت ثابت نگه می دارند. آنچنانکه صفات و خواص ثبت و متراکم شده در صفحه های ذرات هسته یاخته های نسلی و نطفه و در سراسر ساختمان انسان، از نظرهای نافذ و علمی نهان است، اوصاف و چگونگی این مبادی ثبت و نگهداری پنهان تر است و جز از طریق وحی اوصاف آنها را نمی توان دریافت: «کراماً کاتبین، یعلمون ما تفعلون».

(ج ۳ ص ۲۲۵/۲۱)

**حُب:** ۱ - انفعال نفسی و آگاهانه از تاثیر مضروب و محبوب است.

(ج ۵ ص ۲۸۳/۲)

**حُجَّت:** ر. ک. به احتجاج.

**حَدَائِقُ،** جمع حدیقه: باغ سبز و چشم گیر و محصور؛ از حدق، احدق به: دور آن گشت. به دور آن گرداند. یا از باب تشبیه به حدقه چشم است.

(ج ۳ ص ۵۲/۱۳)

**حَدِيث:** داستان، پیشامد، از حدوث: پدید آمدن بی سابقه.

(ج ۱ ص ۲۷/۱۰)

**حَرَث:** آماده کردن زمین برای کشت، افشاندن بذر، کشتزار.

(ج ۱ ص ۱۹۰/۱)

## حرکت

**حرکت ارادی:** جنبشها و انگیزه‌های ارادی که منشأ حرکات انسان است، درابتدا متوجه تأمین شهوات و لذات بدنی و تدبیر آن می باشد، پس از آن انگیزه‌های مخالف جواذب نفسانی، مانند انگیزه علم، تقوا، گذشت، فداکاری، دفاع از حق دیگران، بیدار می شود، و به کار می افتد؛ چون کشش این انگیزه‌ها (نزعها) برخلاف جهت جواذب شهوات و تمایلات جسمانی است در بعضی از نفوس در همان مراحل اولیه متوقف می گردد، و بعضی از نفوس مستعد با قدرت همین انگیزه‌ها در طریق مطلوب پیش می روند، چون از جواذب مخالف بکسره رهائی یافتند و به نشاط و سیاحت (شناوری) درآمدند، برای رسیدن به مراتب عالی علم و خیر و فداکاری و تکمیل دیگران سبقت می جویند، و به تدبیر و تکمیل امر که سامان دادن کار خلق و انجام مسؤولیت انسانی است می پردازند.

(ج ۳ ص ۷۹/۲۲)

— در طبیعت: حرکات عوامل طبیعی، مانند هوا و ابر نیز همین مراحل حرکت (که در قرآن ذکر

— **اللّه:** ریسمان و رشنه ناییده آیات کتاب و نبوت و احکام آنست که راه خدا «سبیل الله» را می نمایاند و می گشاید و اعتصام به آن به سوی صراط مستقیم هدایت می کند.

(ج ۵ ص ۲۵۵/۸)

**حَجَّ:** ۱ — صورت و نمودار مشهود اجتماع خدائی و اسلامی است، اجتماعی که با قصد و جاذبه الهی شکل می گیرد و امتیازات را پشت سر می گذارد و با فکر و زبان و لباس متحد، به سوی هدفی برتر پیش می رود.

(ج ۲ ص ۸۶/۱۵)

۲ — (به کسر و فتح حاء): بر او در احتجاج غلبه یافت، آهنگ آن را کرد، جراحت را بررسی و مداوا کرد، با کسی پی در پی رفت و آمد کرد، مکان مقدسی را زیارت کرد.

(ج ۵ ص ۲۳۵/۱)

**مَنَاسِكُ** — این مناسک، از طواف و سعی شروع می شود و به قربانی که رمز اسلام کامل است تکمیل می گردد. هر یک از این مناسک از طواف، سعی، وقوف عرفات، مشعر، رمی، ذبح، رمزیکی از مراتب تکامل در توحید می باشد، ولی همه آنها از جهت تعبد، تکمیل اسلام است زیرا معنای عمل تعبدی همین است که مکلف آنرا از جهت فرمانبری انجام می دهد و هر چه تعبد بیشتر شود اصل فرمانبری از پروردگار در روح متعبد محکم تر می شود و اسلام همه نفس او را فرا می گیرد و به تعبیر دیگر قوا و انگیزه‌های نفسانی او تسلیم حق می گردند.

(ج ۱ ص ۳۰۷/۸)

**حِجَارَةٌ،** جمع حَجَر: سنگ، یا سنگ مخصوص، و با الف و لام می شود که اشاره به سنگهای ارزش دار باشد که مورد توجه مردم و معهود می باشد.

(ج ۱ ص ۱۰۹/۱)

شده) را می گذرانند: تابش آفتاب به سطح زمین و در یاها هوای فشرده را از جا می کند و در نهایت برکنندگی و کشیده شدن، به حرکت نزعی، حرکت نشاطی و شناوری مبدل می شود، آنگاه در حال تصادم و مسابقه طوفانهای جوی، ابرها و بارانها پدید می آید، و با باریدن، رو یاندن گیاهها و به جریان انداختن بادهای و نسیمها صدگونه امر تدبیر می شود.

جنبشهای حیاتی در گیاه و حیوان اینگونه اطوار جنبش و جوشش، به صورت دیگر است، ساقه گیاه با قدرت حیاتی خود از زمین کشیده می شود، درمنتهای کشت و کمال رشد از هر سوشاخه ها و برگها می رو یاند، سلولهای غذا ساز و عضو پرداز با نشاط خاصی به کار می افتند و در درون برگ و شاخه و ساقه شناور می شوند، آنگاه به سوی شکوفه و میوه آوری سبقت می جویند و با تولید مثل و تهیه غذای انسان و حیوان امر مربوط به خود و امرغائی را انجام می دهند. سلولهای حیاتی انواع حیوانات، آنها را برای تولید مثل برمی انگیزاند، سپس این سلولها به سوی رحمهای طبیعی یا حیوانی سبقت می گیرند، پس از تکوین نطفه از باطن آن، انواع سلولها می جوشد و انتزاع می شود، و با نشاط خاص به ساختن اعضا می پردازند و در درون جنین شناور می شوند و با مسابقه حیاتی فرمان تکوین و تکمیل ساختن موجود زنده را به انجام می رسانند.

(ج ۳ ص ۶۷۹)

**سر حرکت تکاملی:** سر حرکت ذاتی و جوهری و ارادی و اصل تکامل همین رسیدن به صراط است، نه آنکه صراط راه به سوی هدف معین و محدودی باشد، زیرا کمالات بی حد، و خداوند برتر از هر کمال است و انسان هم در استعداد محدود نیست، و به هر حدی و نهایی رسد آغاز بی نهایت است.

(ج ۱ ص ۲۳/۲۴)

**حُرْمَات:** شامل هرگونه و هراندازه حرمت و حق حریم می شود: حریم حقوقی و اجتماعات و حریمهای خدائی چون ماههای حرام و مسجدالحرام.

(ج ۲ ص ۱/۸۴)

**حزن:** ۱ - اندوه برگزیده است.

(ج ۱ ص ۱۳۴/۲۴)

۲ - تأثر ناشی از حادثه ناملازم و عطف و برگشت و یا توقف در اندیشه به آن و آثار آنست.

(ج ۵ ص ۳۸۲/۱۷)

**حساب:** شماره، بررسی، جوهری.

(ج ۳ ص ۸/۸)

**حَسِبْتُمْ** (فعل ماضی)، از حسابان: گمان و اندیشه نامطابق با واقع، حساب پیش خود و یک طرفی.

(ج ۵ ص ۳۳۲/۳)

**يَحْسِبُ،** از ماضی حَسِبَ، به کسر سین: گمان کرد، با فتح سین: شماره کرد، با ضم سین: بزرگوار شد.

(ج ۱ ص ۸۱/۱۰)

**حَسَد:** ۱ - خونی نفسانی، آرزوی زوال نعمت از غیر. ولی **غِبْطه:** آرزوی داشتن مانند نعمتی که برای دیگر است.

(ج ۱ ص ۲۵۱/۲۱)

۲ - این خوی چون دیگر خوبیهای پست ناشی از کوتاه بینی و ناتوانی و زبونی روحی است و اثرش در نفس حاسد این است که بدون حساب سود و زیان از نعمت و قدرت دیگری رنج می برد و خود را می خورد و چون این خوی برانگیخته شد و از درون سرزد: «اذا حسد» فتنه ها برمی انگیزد و ریانه ها می رساند.

(ج ۱ ص ۳۱۰/۱۱)



مسیر انسانی بی نیاز دانسته اند. برای اینها علم و معرفت و تصدیق به حُسنی جاذبه و جلال و جمالی ندارد، و معلومات ابزار و وسیله برای به دست آوردن مال و تأمین شهوات است، و در نظرشان جهان با این شکوه و جلال، خشک و مرده می نماید.

(ج ۱ ص ۱۲۷/۱۰)

**حُشْرَة:** جمع شدن، جلای وطن کردن، چوب را تراشیدن.

(ج ۵ ص ۳۷۳/آخر)

**حُشْرَت** (فعل ماضی مجهول): از جای خود بیرون آورده و با گروه دیگر پیوسته شد، انس گرفت.

(ج ۲ ص ۱۶۵/۱۸)

**حِطَّة:** مصدر یا اسم مصدر از حط، فرود آوردن یا فرود آمده، گناه را فرور یختن، بار را بر زمین نهادن.

(ج ۱ ص ۱۶۳/۲۸)

**حُطْمَة:** چون همزه، از حَطْم، دلالت بر طبیعت و خوی درهم شکنندگی دارد، الحِطْمَة: بُعد بیدتری از شعاع و انعکاس روشن و منش افراد سرکش و شخصیت کُش «هُيْزَة لَيْزَة» را می نمایاند که همان فروکوبیدن و درهم شکستن و خورد شدن وجود آنها می باشد. باز الحطمة بُعد و عمق دارد که از درک عموم بسی دور است: «وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحِطْمَة» — آن آتش خدائی و مستند به اراده اومی باشد که از ظاهر و باطن خورد شده و همیشه های آماده آنها «الحطمة، الموقدة» درمی گیرد: «فَأَنْفَقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَابَةُ أَعْدَتْ لِلْكَافِرِينَ». بقره ۲۴/ آن حِطْمَة و وَقُود از نفس کفر پیشه و خوی آرمند و اعمال آتشزای او که پیوسته در حال تضاد با قوای حیاتی و حقوق دیگران است ناشی و آماده «إِغْتِدَاد» شده، تا با تغییر جهان و بسط ابعاد و بروز مكامن، و آنگاه و آن جور که خدا می خواهد و

**حُشْرَات:** جمع حُشْرَة: پشیمانی از چیزی که انجام شده. ندامت و پشیمانی از آنچه انجام شده. از حُشْرَة ناتوانی دید، فروکشیدن آب، خشکی، سر برهنگی، برهنگی از خود وزره.

(ج ۲ ص ۱۵/۳۶)

## حُسن

**حُسنًا:** صفت قولاً: گفتاری است که اثر نیکو کند و راهنمایی و ارشاد نماید. مانند حسنی. به فتح حاء و سین هم قرائت شده.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۸)

**تصدیق حُسنی:** تصدیق، حکم ذهن، بعد از استدلال، بر موضوعات تصوری است، و حُسنی صفت موضوع مورد تصدیق می باشد. و چون موضوع تصدیق و موصوف به حسنی «وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى» هم مدرکات نظری و عقلی برتر، و هم موضوعات عملی مانند عدل و احسان و گفتار و کردار نیک تر است، اینگونه تصدیق منشأ تحرک و پیشرفت به سوی معارف و کمال علمی و عملی می گردد، آنچنان که شخص مصدِّق به حُسنی، هر موضوع جمیل و نیک را درمی یابد، موضوع جمیل تر و نیک تر را برایش رخ می نماید، تا در پرتو جمال و کمال و خیر مطلق در می آید.

(ج ۱ ص ۱۲۶/۱)

**تکذیب حُسنی:** تعلق فعل کذب به وصف الحُسنی، اشعار به این دارد که به هیچ موضوع و حقیقت نیکو و زیبایی، از جهت نیک و زیبایی تصدیق ندارد. اگر چیزی را تصور و تصدیق نماید، از جهت جذب به سوی خیر و نیک نیست، بلکه در جهت علائق و شهوات پست می باشد. این راه و روش کسانی است که خود را به شهوات و علاقه های مادی محکم بسته و از توجه به دیگران گسسته اند، و با تعلق به این امور، خود را از تقوا و

می داند درگیر و برافروخته گردد.

(ج ۴ ص ۱۸/۲۵۳)

**حق: ۱** - نمودار واقعیت ثابت و اراده خداوند می باشد و گرایش به آن گرایشی به نظام هستی است. پس اگر حق کتمان یا تحریف شود حقوق خلق که مورد عنایت خاص پروردگار است دگرگون شده و راه تکامل بسته گشته. و این اصل و ریشه هر دگرگونی و گناه و عذاب می باشد. و نیز حق و عمل به آن منشأ هماهنگی قوای نفسانی و قوای اجتماعی بانظام برتر می باشد، همانکه زمین و آسمانها و پدیده ها را برپا و هماهنگ نگه داشته، پس اگر با تحریف و کتمان در کتاب که زبان حق است اختلاف راه یافت، انسان از خود و افراد از اجتماع جدا می شود و همه باهم در این جهان هماهنگ ناهماهنگ و جدا جدا می گردند.

(ج ۲ ص ۱۸/۱۱۰)

**۲** - برای هر فرد و طبقه ای در حد استعداد و کارش، بردیگران آنچنان حقی ثابت می باشد که دیگران بر او دارند.

(ج ۲ ص ۱۶/۱۴۴)

**۳** - ثابت و پایدار و دارای مصالح حقیقی و هماهنگ با جهان و فطرت و ضامن بقاء و ابدیت می باشد.

(ج ۵ ص ۱۱/آر)

**حقیقت عینی جهان: حقیقت عینی جهان و ماده و استعداد همین حرکت به سوی فعلیت و ظهور و کمال و نور است و اجزاء و مواد طبیعی و حیاتی آن همی از فشردگی و ابهام باز و روشنتر می شوند و آنچه در کمون و درون دارند ظاهر می شود و تفصیل و گسترش می یابد و نهایت این حرکت پیوسته و هماهنگ، ظهور کامل نهانها و نهادها و از میان رفتن ابهامها و تاریکی ها است.**

(ج ۵ ص ۱۳/۹۸)

**حُقَّتْ** (فعل ماضی مجهول مؤنث): محقق شد، حق چیره و آشکار گردید، ثابت گردید.

(ج ۳ ص ۱۷/۲۶۷)

**حُكْمٌ**: کار را محکم و خلل ناپذیر انجام دادن است.

(ج ۴ ص ۹/۱۷۲)

**أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ**: چون انسان در احسن تقویم آفریده شده و از آن به اسفل سافلین فرود آمده، به مقتضای حکمت احکم الحاکمین و برای برگرداندنش به مقام شایسته ای که دارد باید راهی برایش باز و آسان و به آن خواننده شود و حدودی برایش مقرر گردد که همان آئین خدا می باشد. اگر چنین آئین فرآورنده، برایش نیاید و در چنین راهی به رویش گشوده نشود، نقص در تدبیر و حکمت است، با آنکه ریز و درشت و دور و نزدیک و ظاهر و باطن آفرینش گواه حکمت و قدرت احکم الحاکمین است، همان قدرت حکیمانه ای که همه چیز را به اندازه و مقیاس معین و برای منظوری آفریده و به پلک چشم و موی ابرو و پیچ و خم لاله گوش برای بهتر در یافتن دیدنیها و شنیدنیها، نظر دارد پس چگونه از مقدمات و استعدادهای انسانی نظر برمی دارد و وسائل رشد و تربیت آنها را فراهم نمی آورد؟

(ج ۱ ص ۱۷/۱۷۲)

**حکمت: ۱** - آراء نظری و عملی محکم و ریشه دار است که با عقول فطری پیوند دارد، با اصول عقاید و احکام و اسرار آن: «ذَالِكْ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ... إِبْرَاهِيمَ/۳۹»، «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ... لُقْمَانَ/۱۲»، به قرینه اصول و اوامری که در این دو سوره ذکر شده، مقصود از «الحکمة» عقاید و آرائیست که پایه محکم فکری و مستند به دلیل باشد.

(ج ۲ ص ۹/۱۹)

تصدیقات بیمایه ای است که پایه ای برای تزکیه و تکامل و ثبات نمی گردد. آنچه فرد و اجتماع را محکم و رشید و ثابت می دارد همان آراء و عقاید محکم و تزکیه نفوس از رذائل، و اجتماع و اراذل می باشد. (ج ۱ ص ۳۰۸/۱۶)

**حلال:** ۱ - روا. از حَلَّ (مقابل عقد):

باز کردن گره یا پیمان. مقابل الحُرْمَةُ: بی مانع و باز. (ج ۲ ص ۳۶/۱۸)

۲ - حلاله مقابل حرام، چیزی است که حریم منع ندارد و تصرف و ورود در آن آزاد است. از حَلَّ مقابل عقد: آنچه باز و آماده شده و یا در مزاج انسانی جذب می شود و تحلیل می رود چون غذای طبیعی انسان موادی است که پس از فعل و انفعالات و ترکیبها قابل جذب و تحلیل می گردد.

(ج ۲ ص ۳۰/۱۱)

**حِلَّ:** ۱ - جای گرفتن، منزل گزیدن، ریشه دواندن. حلال به معنای روا، در مقابل حرام به معنای ناروا.

(ج ۱ ص ۸۴/۵)

۲ - (به کسر حاء): مصدر به معنای وصف. (به فتح حاء): گره را باز کردن، در مکان جای گرفتن، حلال شدن، بر او واجب گردیدن، رسیدن زمان پرداخت وام، سوگند را انجام دادن.

(ج ۵ ص ۲۳۴/۱۲)

**خَلَقَ رَأْسًا:** اعلام سر تسلیم فرود آوردن و تن به عبودیت خدا دادن یا آزاد شدن می باشد.

(ج ۲ ص ۸۶/۲۴)

**الْحَمْدُ:** مدح، شکر، سپاسگزاری در برابر نعمت و دستگیری است بدون توجه به کمال و مقام صاحب نعمت.

مدح، ستایش ممدوح است از جهت کمال و جمال

۲ - باید شناخت و بینش مشهود ذهن باشد که منشأ آن عقل سالم و وجدان فطریست. همانست که خیر را از شر و حق را از باطل و الهام را از وسوسه تمیز می دهد و هر پدیده نفسانی را با مبادی و غایات و هدفهای آن و رابطه و انعکاسش در محیط نفسانی و اعمال و محیط بیرونی تشخیص می دهد و منشأ آراء و عقاید و خویها و ملکات حسنه و محکمی می گردد که حاکم بر انگیزه ها و اراده و ترسیم کننده راه و روش زندگی است و قوای فکری و دریافتهای اکتسابی و غرائز و حواس و اعمال را هماهنگ می سازد و در مسیر هدفهای مشخص پیش می برد.

(ج ۲ ص ۲۱۱/آنی)

۳ - شناخت محکم و نفوذناپذیر، موافق حق. از حُكْم: قضاوت، تصرف. حکیم: کسی که اندیشه و کار قطعی و نفوذناپذیر دارد.

(ج ۵ ص ۱۰۸/۲۷)

**حکومت:** چون در نظام اجتماعی اسلام

طبقه ای به عنوان قشر حاکم آنهم وابسته و همدست با طلحهورها، نیست، جمله حَالِيَةً «وَتَذَلُّوْهَا إِلَى الْحُكْمِ» اعلام خطری است از پدید آمدن چنین قشر حاکمی. زیرا از نظر عالی اسلامی حکومت از آن شریعت الهی است که مظهر اراده و حاکمیت خداوند می باشد: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» و امام و خلیفه اسلامی مسؤولیت و نظارت بر اجرا دارد. پیدایش طبقه ای به عنوان حاکم نه از جانب خدا و نه منصوب آئین او می باشد. (ج ۲ ص ۷۶/۱)

**حکیم:** کسی است که آراء و عقایدی

محکم و خلل ناپذیر داشته باشد چنانکه شبهه ای در آنها راه نیابد و متزلزل نشود. قرآن که سرچشمه حکمت و راهنمای به سوی آنست با تلاوت و تصرف آیات آن، اصول توحید و معاد و فضائل خلقی و آراء تکلیفی و عملی را تعلیم می دهد و ریشه های آنها را محکم می گرداند. در حقیقت بدون نفوذ و تصرف آیات، فراگرفته ها و معلومات، مقداری تصورات و

آن بی توجه به نعمت و احسان. حمد، جامع معنای شکر و مدح است، بدینجهت گاه به معنای شکر یعنی سپاسگزاری آمده، گاه به معنای مدح یعنی ستایش آمده، الف و لام می شود برای جنس باشد یعنی طبیعت و جنس حمد، یا به قرینه رَبِّ الْعَالَمِينَ، برای استغراق باشد. یعنی هر حمدی از هر حامدی چه با زبان بیان یا زبان وجود که ظهور کمال و تربیت است مخصوص آن مبدأ کمالی است که تربیت کننده همه عالمهاست.

(ج ۱ ص ۲۵/۲۰)

**حَمِيمٌ**: آب جوشان تیره و سیاه.

(ج ۳ ص ۳۳/۷)

**حَنِيفٌ**: ۱ - ابراهیم را حنیف گویند برای اینکه از کفر و شرک روی گرداند و به توحید فطری روی آورد و در راه مستقیم بود زیرا معنای حنیف شخص مایل از راه هموار شده عمومی، به طرف راه حق و مستقیم است. بعضی حنیف را به معنای حاج گرفته اند، از این جهت که بیت الحرام و مناسک آن مظهر و حافظ آئین ابراهیم می باشد، یا مقصود از حاج، قاصد راه است. پیش از اسلام بعضی از عرب چون خود را پیرو ملت ابراهیم می پنداشتند به آنها حنفاء و آئین آنها را «حنیفیه» می گفتند.

(ج ۱ ص ۳۱۶/۱۵)

۲ - إعراف از هر باطل و استقامت به حق که آخرین مرتبه دین و کمال انسانی است، زیرا در این مرتبه، انسان یکسره به خدا روی می آورد و وابسته به او می شود و از راه تمایل به ماسوی و جواذب آن آزاد می گردد.

(ج ۱ ص ۲۱۱/۲۱)

**حَوَارِیُّونَ**، جمع حواری: شاگردان مسیح، مخلص با ایمان، پند دهنده، شوینده، یاور پیمبران. از حور شستن جامه، برگشت، چرت زدگی، کسادی،

شدت سفیدی و سیاهی چشم. شاید هم واژه ای حبشی باشد که به شاگردان مسیح اطلاق می شده است.

(ج ۵ ص ۱۱۹/۱)

**حَوْلٌ**: سال، گذشت، دگرگونی، برگشت، قوه، کاردانی، نیک اندیشی.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۸)

**الْحَيِّ**: صفت ذاتی خداوند است که در پدیده های زنده، عارضی و متفاوت نمودار شده و جز اثر آن را که مراتب قدرت و تصرف در مواد و تولید و نمود علم و اراده است، در یافتی از آن نداریم. چون حیات در کائنات عارضی است باید منتهی شود به حیات ذاتی که همان الحی است.

(ج ۲ ص ۲۰۹/۱۹)

**حیات**: همان حقیقت حیات است که جهان مادی و عنصری را با همه نیروهایش به حرکت آورده و می سازد و صورت می دهد و در همه خواص و صفات و آثارش نمودار می شود تا به مرتبه قوای عقلی و پیشرو انسان می رسد. ترکیبات تدریجی و مسلسل و حقیقت زمان و زمان واقعی و نسبی و انتزاعی جلوه ها و اطوار و تحرکات همان حیات است. آن چون در بنای ژرف، و تحولات ماده و گسترش زمان چون امواج متوالی آنست که از حرکت ذاتی و عمقی آن در ابعاد مختلف، انگیزته می شود. و چون منابع نور است که پیوسته امواج آن به هر سومی رود و به صورت رنگها و سطوح ظاهر اجسام و انعکاسها و رنگهای نور سراسر تغییر و زوال و فناء، است. و اگر نظریه اصل حیات و نور شود سراسر بقاء و ابدیت و کمال است: از حیات به سوی حیات و از نور به سوی نور. حیات، متحرک به ذات و جوهر ماده و زمان و سازنده و تنظیم کننده است و از جوشش و تحرک آن در سطح جهان و

است که جز کارمایه ای که عناصر طبیعت دارد و درمی یابد، در ترکیب و تنظیم و سازندگی و جذب و دفع، هنجار و ناهنجار (ممروف و منکر) و جهت گیری، شباهتی با عناصر و ترکیبات پیش از آن ندارد.

(ج ۵ ص ۲۷۶/۲۷۱)

ترکیبات ندریجی آن، زمان کمی و کیفی انتزاع می شود.

(ج ۲ ص ۲۱۹/۸)

**نخستین واحد** - پیدایش نخستین واحد حیات، انقلاب جهنده ای در جهان طبیعت بوده

## «خ»

**خَبَالٌ**: تباهی، دیوانگی، فریفتگی، فلجی، چموشی، سم کشنده.

(ج ۵ ص ۲۷۵/۳)

**خَبِثٌ**: پلید، پست، فرومایه، فریبکار، وزده.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۲۳)

**خَبِيرٌ**: دانای به حقیقت و درون، دانای به خبر از روی تجربه، شخمگر، زمین رام و نرم.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۲۰)

**خِزْيٌ**: زبونی، فرومایگی، پستی، سرشکستگی، درهم شکستگی.

(ج ۵ ص ۱۱۹/۱۱)

**خَشوعٌ**: فروتنی، بیشتر درباره دل و دیده و درون و خضوع درباره اعضاء و جوارح گفته می شود.

(ج ۱ ص ۱۱۳/۲۰)

**خِشْيَةٌ**: ۱ - نوعی نگرانی و اندیشه ناشی از شعور و عظمت و قدرت و احساس مسؤولیت است. اگر مورد خشية و مفعول این فعل ذکر شود، دلالت بر تشخیص و علم شخص دارد، مانند: «إِنَّمَا تَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». و اگر ذکر نشود، مانند این آیه

**خَائِبِينَ**، جمع خَائِبٌ: آنکه به آرزویش نرسد و سرخورده و مأیوس شود، کسی که از آرزویش بازماند، چه پیش از آرزو و چه پس از آن.

(ج ۵ ص ۳۲۰/۸)

**خَائِسِينَ**، جمع خَائِسٌ: رانده و دور شده چنانکه از نزدیکی به مردم ممنوع گردد.

(ج ۱ ص ۱۷۹/آنر)

**خَالِدٌ**، فاعل از خلود: جاودانی، همیشه زیستن چون از اوصاف زمانی است به خداوند گفته نمی شود.

(ج ۳ ص ۲۷/۲۰)

**خَالِصَةٌ**: فاعل مؤنث یا مصدر مانند عافية: رهائی، پاک و بدون شریک، رهای از درد و رنج.

(ج ۱ ص ۱۳۲/۲۱)

**خَاوِيَةٌ**: مکانی که اهلش از میان رفته، گرسنگی، ویرانی. از **خَوِيٌّ**: از اهل نهی شد، ویران گردید، ستاره کم فروغ شد و روبرو غروب رفت، جسم از مغناطیس خالی گردید.

(ج ۲ ص ۱۹۷/۱۱)

(اعلیٰ / ۱۱)، دلالت بر ابهام می نماید. به هر صورت چون، اینگونه نگرانی نشانه زنده بودن شعور وجدانی انسان است، هرگاه غفلت و انصرافی پیش آید، با تذکر و تنبیه، دوباره هوشیار و فعال می گردد، تا ببندیشد و مستح شود، وهستی خود را از معرض فناء برهاند و به اسم رب اعلی پیوندد، و از نگرانی به در آید، و اطمینان یابد: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ اِزْجِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. الْفَجْر». «رَبِّطْ جَنَانَ لَمْ يُفَارِقَهُ الْخَفَقَانُ. نَهْجِ الْبَلَاغَةِ». این نگرانی و اندیشناکی «خشیه» غیر از ترس ناشی از احساس ضرر «خوف» است.

(ج ۱ ص ۱۹/۱۱)

۲ - نگرانی و هراسی است که از شعور به قدرت و مسؤلیت پدید می آید و موجب پذیرش و تسلیم و تربیت می گردد.

(ج ۴ ص ۲۱۵/۵)

**تَخْشِي (ف - )**: خشیت هراس و نگرانی است که نتیجه احساس به عظمت و قدرت باشد.

(ج ۳ ص ۸۷/۱۵)

**خِصَام** (چون صِغَاب)، جمع خصم: دشمن های سختگیر و کینه توز، یا صفت مفرد.

(ج ۲ ص ۹۲/۱۷)

**خِضْوَع**: ر. ک. به خشوع.

**خِطَاب**: مصدر مخاطب: گفتگو. به معنای اسمی: سخن مورد گفتگو.

(ج ۳ ص ۵۲/۲۴)

**خِطْبَة**: خواستگاری. (به ضم خاء): سخن آراسته و پندآمیز، مقدمه کتاب، رنگ آمیخته سرخ و زرد.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۲۴)

**خَطَايَا**، جمع خطیة: گناه و لغزشی که سبب آن عمدی باشد، خطا: بی قصد رساند، اخطأ: با قصد رساند.

(ج ۱ ص ۱۶۱/۳)

**خَطِيئَة**: گناه، گمراهی، انحراف از راه.

(ج ۱ ص ۲۰۵/۱۷)

**خَطْوَاة الشَّيْطَان**: ر. ک. به شیطان.

**خِلَاق**: بهره فراوان و به استحقاق از نیکی، نصیب مقدر که گویا شخص خود آنرا به سبب خوی و اعمالش فراهم ساخته و خلق کرده است.

(ج ۲ ص ۹۱/۱۷)

**خِلَّة**: دوستی خالص و صمیمانه، آمیزش دوستانه، خصلت، غلاف شمشیر. از خَلَّ (به تشدید و فتح لام): در چیزی نفوذ کرد، زبانش لکنت گرفت، سبک وزن یا سبک مغز شد، لاغر شد، جسم متخلخل شد. خلیل: دوست همرازی که در درون و اسرار دوستش نفوذ دارد.

(ج ۲ ص ۱۹۶/۲۱)

**خُلُق**: (به ضم خ): خوی و عادت، منش. خُلُق (به ضم خ و لام): پاره، از هم گسیخته، پوسیده.

(ج ۵ ص ۱۱۹/۲)

**خَلْق**: ۱ - چیزی را به اندازه مخصوص به خود بدون کم و زیاد در آوردن، آفریدن به اندازه و مقدار.

(ج ۱ ص ۸۱/۲۱)

۲ - ترکیب شکل یافته و صورتی است که در زمینه ماده مستعد پدید می آید.

(ج ۱ ص ۷/۲۴)

۳ - ایجاد و ابداع صورت نخستین است خواه در ذهن صورت گیرد یا در ماده تکوین شود.

(ج ۱ ص ۱۶۶/۱۱)

۴ - خلق، اعم از فعل و ابداع و یا خرقِ علل و استعدادهای سنتی است.

(ج ۵ ص ۱۳۷/۵)

— در احسن تقویم: گرچه مرکبات دارای بهترین ترکیب و تسویه و تعدیل می باشند ولی همه آنها استعدادهای تقویمی ندارند تا خود را در مسیر تکامل در آورند و گرچه گیاهها و حیوانات دارای قوا و استعدادهای مقوم و محدود هستند ولی این انسان است که در میان بهترین و برترین مقومات فطری و غریزی و ارادی آفریده شده و هرچه بیشتر قابلیت تکامل دارد و می تواند خود را از مقومات حیوانی برهاند و آزاد شود. و چون برتری و قابلیت کمال هر موجودی وابسته به همین قوا و استعدادها مقوم است هر چه سرشت و ترکیب این مقومات نیکوتر باشد قدرت تحرک و تکامل بیشتر است و انسان در حد نیکوترین و برترین مقومات آفریده شده است.

(ج ۱ ص ۱۶۷/۵)

**اصل کلی خلقت:** سراسر جهان و یک یک پدیده های آن، نوعی برگشت به سوی پروردگار دارند.

(ج ۴ ص ۱۸۳/۲۳)

**آفریدگان آراسته و کامل:** آنها که با تابش نور بیته چشم گشودند و ایمان آوردند و کارهای شایسته و متناسب با اهداف ایمانی انجام دادند، همان بزرگواران منشاخیر و گزیده ترین و راقی ترین آفریدگانی هستند که آراسته و کامل آفریده شده اند.

(ج ۱ ص ۲۱۱/۱)

**بدترین آفریدگان:** آنها که پس از آمدن بیته الهی کافر شدند (از اهل کتاب و مشرکین) در آتش دوزخ جایگیر و ثابت و جاودانند. همان دورشدگان از خیر و حق، یا آن سرکشان و بزرگمنشان، بدترین و شر برترین آفریدگان (همان آفریدگانی که خداوند آنها را درست و راست آفریده) می باشند.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۶)

**خلود:** به معنای پایداری است نه ابدیت، چنانکه

خداوند صفت ابدی دارد نه خلود.

(ج ۵ ص ۲۲۵/۶)

**خليفة (از خلف):** کسی که جای دیگری بنشیند و قائم مقام او باشد و کار او را سامان بخشد، تاء برای مبالغه است.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۵)

**خمر:** مایع مسکر، از خمر (فعل ماضی): او را پوشاند، شهادت را کتمان کرد، آرد را خمیر نمود، دو چیز را در هم آمیخت، غذا یا میوه دگرگون شد. مسکر را از این جهت خمر گویند که عقل را می پوشاند و با اندیشه های در هم پدید می آورد.

(ج ۲ ص ۱۱۹/۱۱)

**الخناس:** آن وسوسه گری که پی در پی القاء می نماید و همی پیش می آید و پس می رود و پنهان می شود و آشکار می گردد. اگر محیط درونی انسان با نور معرفت و ایمان روشن باشد و در پناه ربوبیت رب و تصرف او و وقایع تقوا در آید و قوا و فرشتگان الهام بخش به خیر و صلاح راههای نفوذ و وسوسه های شرانگیز را ببندند، آن وسوسه گر خناس به عقب بر می گردد و در کمین می ماند تا به چه صورتی و از چه مجرائی و با چگونه سموم وسوسه ای پیش آید و در انتظار آنست که انگیزه های هواها و شهوات و کبر و حسد و دیگر خوبیهای پست محیط درونی را تاریک و مشوش گردانند تا سر برآرد و بر قوا و انگیزه های خیر بنازد و عقل را تیره سازد و فرمان اراده را به دست گیرد و برای پیشبرد شر و انجام هر گونه گناه جلوی بینش و عاقبت اندیشی رومی بندد و شبهه ها و عذرها پیش می آورد و شوقها و آرزوها و امیدهای کاذب و پست بر می انگیزد.

(ج ۱ ص ۳۱۳/۱۷)

**خنس:** جمع خانس. از فعل خنس: خود را باز پس برد. منقبض شد. پنهان گردید. نهان شد.

(ج ۳ ص ۱۸۲/۱۵)

**رابطه خیر و شر:** خدا از جهت علت فاعلی، چون هستی و خیر مطلق است از او شر نشاید و آنچه شر می نماید سلب «نزع ملک و عزت» و نفی است که منشأ آن به اراده و دست اختیار خلق می باشد که خود را از مسیر مثبت اثباتی «کمال و خیر» منحرف یا متوقف می گردانند و از جهت علت غائی، از درون تضاد و مثبت «ایناء ملک و عزت و نزع آنها» خیر «آنچه گزیده و اصلح و برتر است» برمی آید و همی در مسیر کمال و خیر پیش می رود.  
(ج ۵ ص ۱۸/۷۲)

**سرانجام روگردانی از خیر و نیکی:** اینها که بخل ورزیدند و سرمایه های مادی و معنوی خود را در راه خیر به کار نبردند، و به مال و طبیعت لغزان آن متکی شدند، و از اتکاء به تقوا و استعدادهای معنوی خود، خود را بی نیاز پنداشتند، و از هر حقیقت برتری روی گردانده آن را تکذیب نمودند، پیوسته در معرض سقوط هستند و ساقط خواهند شد، و مالی که به آن دل بسته و اتکاء دارند، از این سقوط حتمی بازشان نمی دارد، زیرا طبیعت ماده و متعلقات آن که خود هیچگونه پایه و ثباتی ندارد، و پیوسته در معرض تغییر و فناء است، چگونه می تواند متکی به خود را نگه دارد.

(ج ۱ ص ۱۱۸/۱۲۸)

**خیال:** گروه اسب و استر. مجازاً: سواران، سوارکاران، از حال: دچار خیال شد، گمان کرد، از این جهت که خیالداران و سواران دچار خیال برتری می شوند.

(ج ۵ ص ۱۵/۳۶)

**خواست خداوند:** خواست مستمر خداوند همان راهبانیست که در عالم مقرر داشته و اسباب و عللی است که آفریده و اصولیست که به وسیله عقل فطری و پیمبران به آن هدایت نموده. یافتن این اسباب و علل و راهها و اصول و به راه افتادن به سوی راه مستقیم پس از خواست و تذکر می باشد. بنابراین خواست خداوند، سلب قدرت و اختیار از انسان مختار نمی کند، بلکه با پیشرفت عقل متصرف و اراده فعال برای درک خواست خداوند و انجام آن و دور شدن از عالم حیوانات که دارای قوا و غرائز محدودند، تشخیص سود و زیان و خیر و شر، آزادی و اختیار و اراده افزایش می یابد.

(ج ۳ ص ۱۱۰/۱۱۱)

**خوف:** نگرانی برای آینده است.

(ج ۱ ص ۱۳۱/۱۳۲)

**خیر:** ۱ - گزیده شده از کمال است.

(ج ۲ ص ۱۱۲/۱۱۳)

۲ - به معنای مصدری: برگزیدن. به معنای مفعولی: آنچه را گزیده. به معنای وصفی: گزیدگی، چون گزیدگی از میان چند خیر است متضمن معنای تفضیلی آمده، نه آنکه خود از اوزان صفات تفضیلی مانند (افضل و فضلی) باشد «هذه خیر من هذا»، «ما عدا الله خیر من اللّٰه و من التّجارة و الله خیر الرّٰزقین».

(ج ۵ ص ۱۹/۲۰)



**دفاع:** انگیزه دفاعی در انسان، نموداری از اراده خداوند و قانون حیات است که در زمینه اختلافات ملی و مرزی و یا اقتصادی و فکری از درون انسانها می جوشد و مانند امواج دریا و هوا در سطح زندگی پدیدار می شود و گسترش می یابد و پیوسته غالب را مغلوب و مغلوب را غالب می گرداند و هیچیک پایدار نمی ماند. و همانند نیروی دفعی که در ذرات کوچک و اجسام بزرگ است و آنها را از جذب و غلبه قدرتهای بزرگتر پایدار می دارد.

(ج ۲ ص ۷/۱۹۱)

**دگت:** ماضی مجهول از دگ: بهم کوبیدن، پراکنده شدن، ویران کردن، ویران کردن دیوار و یکسان نمودن آن بازمین، پر کردن گودال، بهم آمیختن چیزها. گویا محل کسب را از این جهت دکان گویند که کالاها در آن انباشته و از آن پراکنده می شود.

(ج ۱ ص ۱۲/۶۸)

**دغدم:** خشمناک شد، بخروشید، سرگردان شد، سخنی هراسناک و خشم انگیز گفت، هلاکشان کرد، بر گرفتاریشان افزود، او را فرا گرفت. گویند: دمدم مانند کبک تکرار دم (به فتح و تشدید میم) است: بر چیزی روپوش کشید، زمین را یکسان کرد، اورا زده، شکنجه داد.

(ج ۱ ص ۲/۱۰۷)

**دمندگان در گرهها:** باید «النفقات فی المقدم» نوعی تشبیه لطیف و استعاره باشد برای نشان دادن تبلیغات آهسته زنانه و ساحرانه و ماهرانه ای که در مشاعر و تصمیمات ایمانی و عقدهای اعتقادی نفوذ می نماید و آنها را یکی پس از دیگری سست و باز می گرداند، از این رو کار دمیدن و گره زدن

**ذائب:** روش، کوشش، عادت به چیزی که از کوشش حاصل شود یا کوششی که عادت شود.

(ج ۵ ص ۲/۳۶)

**ذافق:** (اسم فاعل): آب جهنده و به شدت ریزان. از دقق: به شدت و پیوسته آب را ریخت، خداوند شخص را میراند [گشت].

(ج ۳ ص ۳۲۳/آخر)

**ذحی:** (فعل ماضی): زمین را گسترده، شکم بزرگ وشل شد. دحو: با تمام قدرت پرتاب کردن.

(ج ۳ ص ۲۱/۹۶)

**ذرجات:** مراتب از پائین به بالا، در مقابل درکات از بالا به پائین.

(ج ۵ ص ۳۷۱/آخر)

**ذرس:** بررسی و کنار نمودن ظواهر است تا اصول و ریشه های اصلی در یافت شود.

(ج ۵ ص ۹/۲۱۱)

**درهای بهشت و جهنم:** ر. ک. به جهنم.

**دس:** زیرخاک پنهانش کرد، حيله نمود، فریبکاری کرد، دشمنی نمود، تقلب کرد، دو چیز ارزشدار و بی ارزش را به هم آمیخت، ناشایست را شایسته نشان داد. مصدر آن تدسیس است که گاه سین دوم برای تخفیف بدل به یاء می شود: تدسیة.

(ج ۱ ص ۲۲/۱۰۶)

**دعا:** خواستن، درخواست کردن، از مقام بالا در اصطلاح امر است.

(ج ۱ ص ۲۲/۱۰۰)